

گودو می آید

نوشته‌ی ایرج محرمی

هرگونه اجرا منوط به اجازه‌ی نویسنده است

در این نمایشنامه هر کدام از آدمها به یک زبان خاص حرف می زنند. دریافت این زبان در ابتدا برای هر کدام از آدمهای نمایش و تماشاگران دشوار به نظر می آید. به همین دلیل، هیچ دیالوگی بر مبنای نمایشنامه های معمولی در آن وجود ندارد و تنها در لابلای حرفهای آنها به اسامی خاص و کلماتی که در همه زبانها قابل فهم باشد، اشاره شده است. آدمها بایستی برای بیان مفاهیم و مقصود خود از حرکات بدن و حالات چهره استفاده کنند. بطوری که مخاطب به درک عمیقی از موضوع نائل شود و لذت درک ناشی از آن، این زبان را برای او قابل فهم می سازد.

این نمایشنامه مدیون تلاشهای استاد ارجمند فرهاد ناظر زاده کرمانی در آموختن شیوه «نه - روالی» نمایشنامه نویسی و زحمات خالصانه استاد عزیز سعید کشن فلاح در رسیدن به شیوه اجرایی خاص آن است و تحت شماره ۸۲/۲۱ مورخه ۸۲/۴/۲۴ در گروه کارشناسی ارشد کانون نمایش دانشکده سینما و تئاتر به ثبت رسیده است

ادیبوس : مردی یونانی

هاملت : یک دانشجوی دانمارکی

لاکی : یک خدمتکار شرقی

ننه دلاور:

نام واقعی او آنا فیرلینگ است. او تاجری جهانی و بزرگ است که از خرده فروشی در میادین جنگ به این موقعیت رسیده است. او سلاحهای جنگی و سازهای موسیقی تجارت می کند. گوینده: که ما تنها تصویر او را می بینیم. او گوینده اخبار تلویزیون بین المللی است.

صحنه:

سالن انتظار یک فرودگاه که محل نشستن تماشاگران صندلی های آن است. تلویزیونی برای مسافران در انتهای سالن در نظر گرفته شده است یک ساعت بالای سر مسافران آویزان است و صدای تیک تاک ساعت از لحظه ورود تماشاگران به همراه صدای هواپیماهای در حال صعود و فرود به طور گوشخراش شنیده می شود. تلویزیون تصاویری از برخورد هواپیمایی مسافربری به برجهای تجارت جهانی و حوادث مرتبط را نشان می دهد. هاملت وارد می شود. هنگام عبور از میز کنترل صدای آژیر بلند می شود. با هر برخورد او با دستگاه صدای بوق شنیده می شود. هاملت به زحمت عبور می کند. و سریع از دستگاه مغناطیسی کنترل رد میشود. و خود را به وسط سالن انتظار پرت می کند. بلند می شود و با زبانی که فهم آن برای تماشاگران امکان ندارد، با صدای بلند به طرف میز کنترل داد می کشد، از زیر کلاهش هویجی بیرون آورده و گاز می زند. متوجه صدای تیک تاک ساعت می شود. هاملت به ساعت دقیق می شود، به طرف آن می رود، با گردش ثانیه شمار سرش را تکان می دهد. دور عقربه تندتر می شود، هملت سرش را سریعتر می چرخاند و ناگهان می ایستد. او به ساعت حمله می کند. آن را می شکند و قطعاتی از آن را به دور می اندازد. به سمت تلویزیون می رود و آن را دست کاری می کند، تلویزیون خاموش می شود. متوجه ورود مردی دیگری به میز بازرسی می شود. به تماشاگر و به زبان خودش اشاره می کند که الان دستگاه آژیر می کشد و تازه وارد به داخل پرت می شود. ادیب وارد می شود. دستگاه آژیر می کشد او برمی گردد و شمشیرش را از غلاف درمی آورد. ادیب عصبانی می شود. هاملت با هر ضربه ادیب به مامورین در پشت صحنه پیچ و تاب می خورد. فقط صدا می آید. و دهان هاملت باز

مانده و هویچ خورده شده از دهانش بیرون می ریزد . متوجه همدیگر می شوند.

ادیپ و هاملت /هم زمان: /

-هی گودو!

ادیپ ، آرام و هاملت سریع به طرف هم می آیند و همدیگر را بغل میکنند. به عقب می روند و دوباره برای بغل کردن هم بر می گردند. سرعت هاملت زیاد است و لای پاهای ادیپ سر می خورد .

ادیپ :هی؟ هی؟ /کشیده تر و بلند تر / هی ؟

هاملت اشاره می کند که پشت پاهای اوست ، ادیپ خم می شود و از لای پاهایش پشت خود را می نگرد . / ادیپ اشاره می کند ، آنجا چه می کنی ؟ مگر من تورا خوردم که از اونجا بیرون اومدی . ادیپ هاملت را بالا میکشد و بغل می کند. دوباره به عقب می روند و با اشاره یک ، دو ، سه بصورت حرکت آهسته بطرف هم می آیند ادیپ با قطع حرکت آهسته ، در حالیکه هاملت آهسته به کار خود ادامه می دهد از خودش می پرسد: من که گودونستم (از جمله او فقط گودو مفهوم است) و به حرکت آهسته ادامه می دهد. حالا هاملت می ایستد . و از خود می پرسد : من که گودو نبودم (از جمله او فقط کلمه گودومفهوم است) و دوباره به حرکت خود ادامه میدهد. به همدیگر می رسند و صدایشان نیز بلند می شود .

- گودوووو.....

ناگهان از هم جدا می شوند . ادیپ می پرسد؟

- گودو؟

هاملت انگشت به دهان می گیرد و باسر اشاره مثبت می کند .

هاملت : گودو.

ادیپ: گودو !...آ... (با حرکت انگشت نشانه ؟)

هاملت : گودو؟

ادیپ با اشاره دست می پرسد تو گودو نیستی و هاملت نیز می پرسد ، تو هم گودو نیستی ادیپ با اشاره سر جواب منفی می دهد و دست روی سینه اش می گذارد .

ادیپ: ادی بوس (مانند دکلمه)

هاملت : ادی ، بوس.

ادیپ : نو ، بوس ، پوس ادیپوس (صدای خود را کلفت می کند و با صدای خفه و بم تکرار می کند)

هاملت : (با اشاره دست روی سینه) هامی

ادیپ : ها ! هامی هاملت، الهاملت (با لهجه عربی)

هاملت : هاملیت !

ادیپ : اهاملیت (به یک حرکت رقص عربی اشاره می کند و لبخند می زند).

هاملت : نو هاملیت ، ایس هام لت ، (با اشاره می پرسد تو چشم بادامی هستی هاملت با لهجه ژاپنی و با لکنت زبان)

هاملت : او..دی ...بوس . (مثل حرکات سامورایی تند می چرخد ، ادیپ مانع از افتادن او می شود و او را به عقب بر می

گرداند و به اشاره خود)

ادیپ : ادی ..ادی (بعد دماغش را می گیرد و با اشاره از هاملت می پرسد چرا حمام نمی کند و سلمانی نمی رود . هاملت

سر به پایین می اندازد . ادیپ می پرسد حالا منو شناختی)

هاملت : ها ! ها !

ادیپ شمشیر را سر جایش به غلاف بر می گرداند . شمشیرمی شکند و وادیپ سعی می کند روی خورده های شمشیر را

با پا بیوشاند . اما هاملت می بیند و شروع به گریه می کند . ادیپ با گرفتن فیگور های قدرت بدنی سعی دارد ، به هاملت نشان دهد ، که اگر شمشیر ندارد ولی قدرت بدنی دارد . بعد به اشاره می پرسد که تو شمشیر را برای چه می خواستی . هاملت با زبان اشاره از او می پرسد که می دانی شکسپیر سرنوشت مرا چگونه رقم زده است ، ادیپ نمی داند . هاملت شروع به تعریف می کند . ادیپ بالای صندلی می رود ، آرام و موج بال می زند ، هاملت در حالیکه که سوت زنان رد میشود . و نام افلیا را بر زبان می آورد با زنجیری در دست که آن را می چرخاند ، عبور می کند حالا ادیپ حرکت می کند .

ادیپ : هاملت ... هاملت

هاملت : ها ! ها ! و آ آ آی !

ادیپ : ها ! ها ! و آ آ آی !

هاملت:ها؟

ادیپ : ها ! هاملت ... ها آی ، پاپا !

هاملت : پا پا ؟ پاپا لالا ایز مای ماما!

ادیپ : هاملت ... / ادیپ پایین میآید ، پاورچین پاورچین بطرف هاملت می رود ، هاملت دراز می کشد . ادیپ شیشه ای زهر از جیب در می آورد و در گوش هاملت می ریزد و آرام به سر جای خود بر می گردد / .

هاملت : پاپا . / انگشت داخل گوش کرده و صدای ادیپ را نمی شنود ، و از اینکه هیچ صدایی نمی شنود ، گریه اش می گیرد / پاپا ، پاپا .

ادیپ : پاپا ؟ هاملت ، یور مامی ، توبی، آور ، نات ، توبی ، یور مامی !

هاملت : پاپا ؟ / با اشاره دست می پرسد چه کنم /

ادیپ: هاملت / شمشیرش را به پایین پرت می کند ، شمشیر از صحنه خارج می شود و صدای فریاد هاملت بلند می شود .

ادیپ با اشاره از هاملت درباره شمشیر سوال می کند/

هاملت : هوراشیو ، پاپا هوراشیو دیدس .

ادیپ : دید ، او ، هاملت / متوجه روح هوراشیو که در حال پرواز با آسمان است . می شود ، هوراشیو ، ویتینگ یو ، آی ، کام ، توو . بعد رو به املت و با اشاره می گوید که تو باید انتقام من را از عمو و مادرت بگیری / .

هاملت : پاپی ، ویت ، وات ، ویت ، ویچ ؟

ادیپ : گودو / ورودی کاغذ می نویسد و آن را به پایین می اندازد ، هاملت کاغذ را بر می دارد . و سعی در خواندن آن دارد . ادیپ به پشت سر هاملت می رود . . منتظر تعریف کردن بقیه موضوع است . هاملت در پشت سرخود با دیدن ادیپ از جا

می جهد و می ترسد . ادیپ دوباره ژست روح ترسناکی را می گیرد و او را می ترساند . برای بار سوم ، هاملت واکنشی

نشان نمی دهد و به اوخیره می شود . هاملت به ادیپ می فهماند که مادرش با کلادیوس ازدواج کرده است . و او مطمئن

نیست که روح پدر را دیده یا آن یک حادثه شیطانی بوده است . تنها کسی که می تواند او را از این مخمصه نجات دهد

گودوست /

هاملت : تو بی ، اور ، نات تو بی .

ادیپ : تی بی تی تو بی تی (با دهن کجی) مادر اند کلادیوس یو بی بی توبی؟

هاملت : اشاره میکند که کلادیوی قوی است مثل ژوپیتر !

هاملت : ژوپیتر

ادیپ : های ... ژوپیتر ؟ (اشاره به آسمان می کند) زئوس ! (حرکت ساختن مجسمه گلی ودمیدن روح در آنان)

هاملت : گودو ؟ / و به او می فهماند که چرا از شکستن شمشیر ادیپ گریه کرده است !

ادیپ : هامی .

هاملت : با حرکت سر ها .

ادیب دست روی شانه هاملت می گذارد و با حرکت نشان می دهد که زئوس قادر است که هر کس را تبدیل به یک گربه یا حشره کند. هاملت با ناباوری ایستاده است. ادیب نشان می دهد. که کشتن کلادیوس کاری ندارد. اما زئوس خدای خدایان است و کشتن او و گرفتن انتقام به این راحتی نیست. هاملت می پرسد که چرا باید زئوس را کشت /.

ادیب: هامی، زئوس، کلادیوس. اند کلادیوس زئوس.

هاملت: وات؟

ادیب در نقش پدرش می رود شروع به چوپانی و جمع آوری بره ها می کند. هاملت به بالا می رود و دختری را از کنار چشمه می رباید. شخصی به نام سی زیف او را می بیند. زئوس او را با ادیب اشتباه می گیرد. سی زیف خود را ادیب جا می زند. و زئوس او را به کور شدن چشمها، نفرین فرزندان، قتل پدر و ازدواج مادر محکوم میکند. التماس دروغین سی زیف جایی نمی رسد و زئوس با صاعقه ای او را دورمی کند و ادیب که حالا در قالب سی زیف است، نقش زمین می شود. هاملت ادیب را بلند می کند. ادیب نشان می دهد که زئوس خیلی قوی است و تنها گودو که به علت ریاضت و اعمال

روحی دارای قدرت مافوق خدایان است. می تواند او را از بین ببرد. هاملت هورا می کشد. آنها قدم می زنند و فکر می کنند. برای آمدن گودو شروع به عبادت می کنند، بعد او را صدا می زنند و تظاهرات می کنند. هاملت مشتتش را گره کرده و بالا می برد. ادیب این ایده را به او القاء می کند. که دستش به مثابه تظاهرات بالا رفته است. هر دو شروع به نوشتن شعار روی دیوار و راهپیمایی می کنند. ادیب و هاملت کم کم صدای خود را پایین آورده اند. حالا ادیب به زحمت دست هاملت را بالا می برد و با تکان دادن فک او کلمه ای خارج می کند. آنها فقط نام گودو را بر زبان می آورند. در این هنگام لاکه که در پشتش چهار پایه و چند جعبه آلات موسیقی حمل می کند. در محل بازرسی با شنیدن صدای آژیر ترسیده بر می گردد. برگشت او با آمدن ننه دلاور مصادف می شود. و لاکه دوباره بر می گردد. آنها وارد شده و ننه دلاور به لاکه اشاره می کند، که چهار پایه را زمین بگذارد. لاکه چهار پایه را زمین گذاشته و با اشاره او تمیزش می کند. ادیب اعتقاد دارد که لاکه همان گودو است و این را با حرکات دست به هاملت می فهماند و هاملت به ننه دلاور اشاره می کند که گودو است. ننه دلاور لاکه را وادار به تبدیل شدن به یک زیر پای می کند. ادیب به کنار لاکه می رود و هاملت سرخ ننه دلاور /.

هاملت: آی... کنت....

ادیب: کت؟

هاملت: آی کنت هاملت، پرنس س...

ادیب: سیس، س، سیس

هاملت: شوالیه هاملت

ادیب: ها ها، شوالیه (ادیب شوالیه ای را نشان می دهد که همیشه در شکست و فرار است)

ننه دلاور بلند می شود. لاکه از جای می جهد و هاملت به پشت روی ادیب می افتد. ادیب بلند شده و به طرف ننه دلاور میرود، کارت ویزیت خود را به او نشان می دهد. و از او می خواهد که به ادیب زنگ بزند، ادیب برای معرفی خود حرکاتی را شروع می کند، هاملت با قطع آن به طرف ننه دلاور می رود.

هاملت: مادموازل. دبلیو، دبلیو، دبلیو...

ادیب: دبلیو. سی

هاملت: دبلیو، دبلیو، دبلیو داد، هاملت، داد. کام

ننه دلاور خشمگین می شود، هفت تیرش را در آورده و شلیک هوایی می کند. لاکه در خواب است. هاملت روی زمین می افتد و قلب خود را در (البته در سمت راست سینه) می گیرد. پرنده ای از بالا می افتد. ادیب بالای سرش می رود و اشاره می کند تیرکه به پرنده خورده، تو چرا دستتو اونجا گذاشتی، هاملت اشاره می کند از پرنده کمانه کرده است. ادیب می گوید که قلب در سمت راست نیست، در سمت چپ است. هاملت سمت چپ را می گیرد. ادیب به او نفس مصنوعی می دهد. ننه دلاور سمت لاکه می رود، بیدارش می کند و خود به روی صندلی می رود. لاکه آن دو را به زور جلوی ننه

دلاور می نشاند ننه دلاور شروع به سخنرانی می کند زبان او نیز نامفهوم است . اما لاکي با حرکات اشاره می فهماند . ننه دلاور در جنگ های سی ساله همه فرزندان را به خاطر سود از دست داده است .

ننه دلاور ، دخترش کاترین را هم فراموش کرده و حالا هیچ فرزندی ندارد . او فقط یک مادر شجاع است . ننه دلاور اسلحه های بزرگ و کوچک را نشان آنها می دهد . ادیپ و هاملت با خوشحالی به طرف اسلحه ها رفته و با آنها بازی می کنند . ننه دلاور اسلحه ها را گرفته می گوید که تنها در مقابل پول آنها را می فروشد . او سازهایش را هم معرفی می کند . و در نهایت می گوید که گودو نیست . لاکي برای نشان دادن گودو پشتش را به ادیپ و هاملت نشان می دهد . و ننه دلاور سر او داد می کشد . لاکي گریه می کند و دورتر می رود . هاملت و ادیپ خیال می کنند که اگر ننه دلاور گودو نباشد حتماً مادر گودوست .

ادیپ : مای مادر !

هاملت : مای ماما !

ادیپ و هاملت : گودو مادر !!

هاملت : مادر ، مادر ، مادر ! (به سراغ لاکي که گریه می کند می رود) هی !

لاکي ضربه به ساق پای او می زند . هاملت پای خود را می گیرد و داد زنان لی لی از او دور می شود . ادیپ نیز پای خود را می گیرد و به دنبال او می رود . لاکي نیز پای خود را می گیرد و دنبال او می رود . هاملت می ایستد ، ادیپ نیز می ایستد ، اما لاکي آنها را دور زده و به سر جای خود بر می گردد . ادیپ شکایت لاکي را به ننه دلاور می کند و از او می پرسد مگر لاکي عقل ندارد و دیوانه است . ننه دلاور پاسخ می دهد که وقتی کلاه به سر لاکي است . او فکر نمی کند . آنها از او می خواهند که کلاه را از سر لاکي بردارد . تا آنها فکر کردن او را ببیند .

ننه دلاور به سمت لاکي می رود و کلاه او را بر می دارد لاکي شروع به لرزیدن می کند .

لاکي : وی وی ویک ... ری ول یوشن ، اینفرنور می شن سستری گاورمنت دی پلیتیکا گوگود بن ژومولیو ، تاواریش ، جووری ددی یاهاما ، جیوشی ، جشیب الشعب الجماهير الحریبه به اسماء الجند الکبیر و الاسوانالنانین روسو گوتنتاخ ، اشتنبرگ ، پلی تیک / هر لحظه صدا و حرکت لاکي تند تر می شود . / اکونوم ، بیولوژ ، ژنتیک ، پست مدرنین ، کلاسیکال الیبیل الرویلویوشن متینگ ، ری پاپالیک ، رلیدن ، صلح ، دموکرایشی ، اینتر ناشنال یونایتد فراندوم دموکراسی آی ام گودو . ای ام گاد .

ادیپ و هاملت با اشاره ننه دلاور کلاه لاکي را یا فشار به سرش می گذارند ، آنها نفس نفس می زنند . هاملت از ننه دلاور می خواهد ، که به جای این کارها از لاکي بخواهد که برقصد و ادیپ نیز اضافه می کند بخواند . ننه دلاور سمت لاکي می رود و به او دستور می دهد بخواند . ننه دلاور چون رهبر ارکستر ، لاکي را هدایت می کند . لاکي از یک ملودی غمگین و نا آشنا شروع می کند و با حرکت دست ننه دلاور سرعت می گیرد . بطوری که ادیپ و هاملت از همیاری و همراهی ریتم بازمی مانند . آن دو ناگهان شروع به خواندن تصنیف های مختلف می کنند و با گنج کردن لاکي کلاه را روی سرش می گذارند . ننه دلاور آماده رفتن می شود . آنها هر کدام یک اسلحه از ننه دلاور می خردند و هنگامی که ننه دلاور و لاکي می روند . آن دو به دنبال ننه دلاور راه می افتند .

ادیپ : لاکي پوس !

هاملت : لاکي لت !!

ننه دلاور و لاکي توجه نکرده و می روند . آنها شروع به شلیک به آسمان می کنند . تا ژوس را بکشند ، هاملت موشکی را به سوی قصر عمویش شلیک می کند . خبری نمی شود . آنها داخل تماشاگران دنبال گودو می گردند . هر دو ناامیدتر به سراغ تلویزیون می روند . برنامه های عادی تلویزیون قطع شده و گوینده ظاهر می شود :

شب بخیر بینندگان عزیز ، آخرین بخش از اخبار شبکه جهانی را به اطلاع می رسانیم . منابع موثق اطلاع دادند که پرواز گودو به ظاهر جنگ در خلیج فارس امروز نیز به تعویق افتاده است . در صورتیکه اخبار جدیدی از گودو دریافت شود . آن را به سمع و نظر شما عزیزان خواهیم رساند . با آرزوی شبی بیاد ماندنی برای شما ، لطفاً به ادامه برنامه ها

توجه کنید .

/ ادیب و هاملت به تلویزیون خیره شده و تخمه میشکنند . تلویزیون تصویری از حملات آمریکا به عراق ، زنان و کودکان مجروح ، اسرای عراقی و سقوط صدام و ... را پخش می کند . آنها به این فکر می افتند که گودو لابد یک زن است که توانسته این همه مرد را به جان هم بیاندازد، یا اینکه یک آهنگساز است بعد فکر می کنند او یک تاجر اسلحه بود اما زود منصرف می شوند و تصمیم می گیرند تا آمدن گودو صبر کنند چون برگشتن به گذشته برای آنها رضایت بخش نیست . ادیب و هاملت خوشحالند که در انتظار آنها با خطر کمتری مواجه می شوند . آن دو پای تلویزیون به خواب شیرینی فرو رفته اند/

هاملت : خررو دو خررر خودو پف!!.....

ادیب : خوددوووووو پففف !

پایان فروردین ماه ۱۳۸۲



PROPAGATE BY :

forum.farsbazar.com

www.farsbazar.com